



وجوه مشابهات شعر حافظ و کمال خجندی

«بخش یکم»

■ دکتر ابراهیم قیصری

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

حافظ چو ترک غمزه ترکان نمی کنی

دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند

خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی و شیخ کمال الدین مسعود خجندی از غزلسرایان نامور قرن هشتم اند که هریک به قدر مرتبه خویش عزتی دارد. با آنکه شیخ، مسندنشین خانقاه است^۱ و خواجه، مخالف خانقاه و خانقاهیان ریایی و مرید پیر مغان؛ کلام هر دو شاعر از چاشنی اشارات صوفیانه و اصطلاحات عرفانی برخوردار است و بالطبع در اشعارشان مضامین مشترک، فراوان دیده می شود. این اشتراک در

صورت و معنی خواه از مقوله تبتع، توارد، اقتباس، استقبال، نظیره گوئی و... باشد، رسمی متعارف و امری طبیعی به نظر می رسد که در میان شاعران سرزمین کهنسال ادب پرور ما پیشینه دیرینه دارد. مثلاً در دیوان حافظ - شاعر طرفه گوی شیرین سخن غزل پارسی - مضمونها و نکته ها می توان یافت که خواجه از شعرای سلف برداشته و با ظرافت و هنرمندی خاص خود، بازآفرینی کرده است. نتیجه این خلق جدید، چنان درخشان و تحسین برانگیز می نماید که نام و یاد برخی از صاحبان اصلی آن اندیشه ها و مضمونها را تحت الشعاع لطف سخن خویش قرار داده؛ به طوری که امروز در ملک ادب و دولت سرمد غزل، سگه مضمون به نام حافظ می درخشد و دست به دست می گردد^۲.

حافظ، مضمون «بی وفایی عروس جهان» اوحدی را گرفته و تضمین کرده است. صراحتاً می گوید این سخن من نیست، از پیر طریقت یاد گرفته ام؛ و با وجود اینکه سعدی - استاد غزل - و خواجوی کرمانی شاعر مشهور معاصر خواجه همین مضمون را دارند ولی در بین اهل شعر و ادب، بیت حافظ - که در واقع نیم بیت ازوست - شهرت دارد^۳. سرحلقاً رندان جهان، ظاهراً برای آنکه توانایی خود را در عرضه این تعبیر، مستقلاً هم نشان بدهد تا به پخته خواری و تقلید صرف، متهم و منسوب نگردد سه بیت شیوایی دیگر در این زمینه ساخته؛ اینست آن بیتها:

* * *

خوش عروسیت جهان از ره صورت لیکن

هرکه پیوست بدو عمر خودش کاوین داد

جمیله ایست عروس جهان ولی هس دار

که این مخدّره در عقد کس نمی باید

عروس جهان گرچه در حدّ حسن است

ز حدّ می برد شیوه بی وفایی

یا آنجا که امیر معزی می گوید:

زبّ از دلم پر خون کنم خاک دمن گلگون کنم

اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن

حافظ همان مطلب را چنین باز پرورده و گفته است:

ای نسیم منزل لیلی خدا را تا به کی

زبّ را برهم زبم اطلال را جیحون کنم

می بینیم، اولاً تصویرهای مکانی ربیع، اطلال و جیحون

را که معزی در دو مصراع آورده، او در یک مصراع، استادانه

به تصویر می کشد. ثانیاً با یادکرد لیلی و در بعضی نسخه ها

«سلمی» داستان پر ماجرای لیلی و مجنون - سرمشق عشاق

جهان - را فریاد می آورد و هم به «ربیع» و «اطلال» که

نشانی از محیط زندگی لیلی (سلمی) است معنای بیشتری

بخشیده است... زین قصّه بگذرم که سخن می شود بلند.

بنابراین در مسأله بهره گرفتن حافظ از سراینندگان متقدم

تکلیف شناخت، عیار و مقدار در کار نقد و داوری روشن

است و بی هیچ تعصب، فضل تقدّم - و بندرت - تقدّم فضل

پیشینیان را در زمینه ابداع و ابتکار مضامین باید پذیرفت.

اما درباره مشترکات و مشابهات شعر خواجه با شعرای

معاصرش مانند سلمان ساوجی، خواجوی کرمانی، عماد فقیه و

کمال خجندی کار تحقیق و قضاوت تا حدودی دشوار

می نماید. زیرا تاریخ سرایش غزلیاتی از این شاعران که

اندیشه، پیام یا مضمون مشترک در آنها وجود دارد دقیقاً بر

پژوهندگان معلوم و مشخص نیست. دلیل واضح آنکه زمان

نویسی و قید تاریخ برای هر شعر در آن دوران باب نبوده

است تا به دلالت زمان سرودن اشعار بتوان مبتکر مضمون

موردنظر را باز شناخت و بدین ترتیب، مقلدان و پیروان

سبک و سیاق شاعر صاحب ابتکار را نیز معرفی کرد: آن گاه

به نقد و بررسی پرداخت و غث و ثمین سخن را باز نمود.

در غزلیات کمال غیر از مشابهات فراوانی که در وزن،

قافیه، ردیف و مضمون با غزلیات حافظ به چشم می خورد

قرینه های آشکار دیگر نیز هست که نشان می دهد این

شاعر عارف با شعر حافظ انس و الفت داشته است. از جمله

دو مصراع از خواجه را بدین صورت در کلام خود تضمین

کرده، یکی:

رسید باد مسیحا دم ای دل بیمار

«برآر سر که طیب آمد و دوا آورد»

و تمام غزل که این بیت از آن نقل شد تحت تأثیر وزن،

قافیه و ردیف غزلی است دلنشین از حافظ با این مطلع:

چه مستی است ندانم که رو به ما آورد

که بود ساقی و این باده از کجا آورد

دیگر این بیت:

«حلاوتی که تو را در چه زرخدانست»

هزار یوسف مصری به قعر آن نرسد^۵

باید گفت کمال در بیت مذکور، هیچ چیزی از خود مایه

نگذاشته چون نیم بیت دوم هم با اختلافی نه چندان مهم - در

لفظ - از حافظ است آنجا که می فرماید:

بین که سبب زرخدان تو چه می گوید

هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست

و قرینه بعد، غزلی است به مطلع:

شی که روی تو ما را چراغ مجلس شد

به سوختن دل پروانه وش مهوس شد^۶

که مشخصاً به استقبال این غزل معروف حافظ رفته:

ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد

دل رمیده ما را انیس و مونس شد

کمال در پایان، صریحاً ادعای برتری می کند و

می گوید:

نشد به طرز غزل هم عنان ما حافظ

اگرچه در صف سلطان ابوالقوارس شد

در قطعه زیرین هم که به شعر خود تفاخر می کند از حافظ

نام می برد:

مرا هست اکثر غزل هفت بیت

چو گفتار سلمان نرفته زیاد

که حافظ همی خواندش در عراق

بلند و روان همچو سع شداد



به بنیاد، هر هفت چون آسمان

کزین جنس بی‌نی ندارد عماد^۱

ولی در دیوان حافظ ذکری از نام و شعر کمال خجندی در میان نیست. اشارات دیگران هم دربارهٔ آشنایی و ارتباط حافظ و کمال، مجمل و تعارف گونه است. امیردولشاه سمرقندی می نویسد:

و شیخ در آخر حال معتقد خواجه شیراز بود. و حافظ را شیخ کمال نامید.

و شیخ در آخر حال معتقد خواجه شیراز بود. و حافظ را شیخ کمال نادیده.

خلوص اعتقادی مؤکد بود و همواره سخنان شیخ را طلب نمودی و از غزلهای روح افزای شیخ او را ذوقی و حالی حاصل شدی. و شیخ کمال این غزل را پیش خواجه حافظ بنامه شیراز فرستاد:

گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتم به چشم
وانگهی دزدیده در ما می نگر گفتم به چشم

گفت اگر گردی شی از روی چون ماهم جدا
تا سحرگهان ستاره می شمر گفتم به چشم

گفت اگر گردد لب خشک از دم سوزان آه
باز می سازش چو شمع از گریه تر گفتم به چشم

گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد ز اشک
هم به مؤکانت بروب آن خاک در گفتم به چشم

گفت اگر سر در بیابان غم خواهی نهاد
تشنگان را مژده ای از ما بر گفتم به چشم

گفت اگر داری هوای دره وصل کمال
قعر این دریا بیما سر به سر گفتم به چشم

گویند که چون خواجه حافظ این مصراع برخواند که
«تشنگان را مژده ای از ما بر گفتم به چشم» رفقی و حالتی
کرد و گفت: مشرب این بزرگوار عالی است و سخن او
صافی...^۱

این سخن که در تمجید غزل آمد بیشتر بر ساخته ذهن و ذوق صاحب تذکرة الشعرا است تا برخاسته از دل و احساس حافظ که خود خداوندگار معانی و مضامین لطیف عرفانی و خالق زیباترین تعبیرات عاشقانه است. اینک گواهی صادق از آستین:

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید

گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید

گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز

گفتا ز خوبرویان این کار کمتر آید

گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم

گفتا که شیروست او از راه دیگر آید

گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد

گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید

گفتم خوشا هوایی کز باد صبح خمزد

گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید

گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت

گفتا تو بندگی کن کوبنده پرور آید

گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد

گفتا مگویی با کس تا وقت آن در آید

گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد

گفتا خموش حافظ کاین غصه هم سر آید

پیش از پرداختن به ذکر شواهد مشابهات شعر حافظ و کمال یاد آوری چند مطلب در معرفی روحیات، بلندپروانیها و نظر وی را درباره شعر دیگران ضرور می داند تا دانسته شود با شعر شاعری رو به رو هستیم که نه تنها خود را دنباله رو و مقلد شعرای بزرگی چون عطار، مولوی، نظامی، سعدی و حافظ نمی داند بلکه ادعا می کند یا همطراز و هم شأن آنهاست یا از آنان برتر است.

کمال، به شعر خود بسیار می نازد. همهٔ شاعران کم و بیش - چنین کرده اند، آن کس که در این کار چو او نیست

کدامست؟ اما اصرار بر این نکته که شعر من نیک است و از دیگر کسان نه، جای ایراد و گفت و گو دارد. شاعر خجندی

گویا کمال و بزرگی را در کوچک شمردن دیگران دانسته که

می گوید:

باغیست پر از گل معانی دیوان کمال، تازه اش دار
شعر دگران چو خارستی پیرامن او به جای دیوار
تاسنبل و نرگش نچینند دزدان گل ریاض اشعار^۹
یا در این قطعه مدعی است که:

جواب گفته های ما به تبریز

که می گویند یاران گاه و بیگاه
به پستی و بلندی می نماید

به پیش بیت کعبه، بیت جولاه
توگویی خانقاه خواجه شیخ است

به جنب مسجد خواجه علیشاه^{۱۰}
در ادبیات زیرین، خود را عطار و مولوی زمان معرفی
می کند:

- یار چون بشنید گفتارت کمال

گفت مولانایی و عطار ما

- صوفیان مست شدند از سخنان تو کمال

که در انفاس تو بوی سخن عطارست

- آن عاشق دلسوخته امروز کمال است

کز گفته او گرمی عطار بیایی

- به ترکستان بیا این خاک دریاب

اگر در روم مولانا نیایی^{۱۱}

به قرینه هم نام بودن با کمال الدین اسماعیل - خلاق
المعانی - بهانه مناسبی به دست آورده تا بگوید:

دو کمالند در جهان مشهور

یکی از اصفهان یکی ز خجند

این یکی در غزل عدیم المثل

وان دگر در قصیده بی مانند

فی المثل در میان این دو کمال

نیست فرقی مگر به مویی چند^{۱۲}

و در قطعه بعد، تکلیف این «فرق» و امتیاز را خود تعیین
می کند و می گوید:

بود وقتی کمال اسماعیل

شرف روزگار اهل سخن

به کمال تو در سخن امروز

آن کمال این شرف نداشت که من^{۱۳}

به سراغ امیر خسرو و حسن دهلوی دو تن از شاعران

عارف مسلک پارسی گوی هند نیز رفته و آن دو را هم
بی نصیب نگذاشته است:

کمال چون سخت به ز خسرو و حسن آمد

دگر مدار از این و از آن توقع تحسین

- صد دفتر شعر از حسن و خسرو لاجین

وز گفته شیرین تو یک بیت جریده^{۱۴}

کمال حتی غزل پنج بییتی خود را در ارزش و ارجمندی با
پنج گنج - خمسة نظامی - برابر می نهد:

کمال این پنج بیت آن پنج گنج است

که مانند از تو چو آنها از نظامی

حال که تا اینجا آمده ایم، چهار گنج دیگر از این پنج گنج
را هم بینیم که خالی از لطف نیست:

من آن بهتر که باشم رند و عامی

که نیکو نیست عشق و نیکنامی

نوشتند از ازل بر سر چو جامم

کز آن لب باشدم بس تلخکامی

بدان ساعد یقین شد لاف سیمم

که آن از سادگی بودست و خامی

مه نوز ابرویش خود را فزون دید

همین باشد نشان ناتمامی^{۱۵}

با آنکه در دیوان کمال، نمونه های بارزی از تأثیر پذیری
وی از شیخ اجل سعدی، دیده می شود،^{۱۶} در برابر پادشاه

مسلم ملک سخن نیز نتوانسته است خود را از بزرگ بینی و
خودخواهی بر حذر بدارد. بخوانید:

- کمال اربشود سعدی دو بیتی زین سخن گوید

که خاک باغ طبیعت باد آب «بوستان» من

- در شکر ریز فکر خویش کمال

قند هریک سخن مکرر ساز

تا بیاید به چاشنی گیری

«شکر از مصر و سعدی از شیراز

طرفه اینکه وزن غزل و مصراع تضمینی کمال از سعدی
است که فرمود:

هر متاعی ز کشوری خیزد

شکر از مصر و سعدی از شیراز

و در جای دیگر، قدم فراتر می گذارد و از سعدی
می خواهد که من بعد شعر نگوید و دفتر از گفته های
پریشان بشوید:



است ولی از یک شاعر عارف و پیر مسندنشین خانقاهی
زیبنده نیست که با طنز و طعن، دلی بیازارد و حریف را خرد
انگارد و تهمت دزدی بر وی نهد. پیر «ولیان کوه» با سلمان
ساوجی - شاعر معاصر خود - چنین ها کرده است:
کمال از هر مژه اشکت مگر هم رنگ سلمان شد
که از اشعار مردم برد معنیهای رنگین را

- کمال اریک سخن زین شعر در خاک عراق افتد
چو مو در عین باریکی بجو در چشم سلمان
و دور نیست که مقصود وی از «غار تگر معانی» سلمان
باشد آنجا که می گوید:

غار تگر معانی مجموعه کمال

دزدیده هر چه یافت سخن در جریده بود
در جواب کسی که از او شعر سلمان خواسته، قطعه ای
سروده و به ایهام و طنز شعر آن مرد را «هیچ» خوانده:

یکی شعر سلمان ز من بنده خواست

که در دفترم زان سخن هیچ نیست

بدو گفتم آن گفته های چو آب

کز انسان دری در عدن هیچ نیست

من از بهر تو می نوشتم، ولی

سخنهای او نزد من هیچ نیست

در این قطعه هم شعر آن شاعر را بارد و خنک می داند:

به راه گرم بغداد ابن سلمان

در آن حالت که از جان می بریدی

نبودی گویا شعر پدر یاد

که خواندی آن دم و بر خود دمیدی^{۱۷}

افنا بعد...

و جود مشابهات یا مشترکات شعر حافظ و کمال را - در
صورت و معنی - به طور کلی می توان در موارد زیرین
خلاصه کرد:

الف - غزلهایی که وزن، قافیه یا ردیف مشترک
دارند.

ب - غزلهایی که با داشتن مشترکات وزن، قافیه
یا ردیف مضامین و مفاهیم مشترک نیز دارند.

ج - ابیات با مضامین مشترک و بیان واحد.

د - ابیات با مضامین مشترک و بیان متفاوت.

ه - ترکیبات.

کمال این گفته گر سعدی شنودی

فروستی به گازرگاه دفتر

که چون آب سخن دیده و روانی

سخن را پاکتر سازد سخنور^{۱۷}

کمال: در این «فرد» به قرینه حدیث مورد اشاره در شعر،

تقریباً خود را خاتم پیمبران شعر می پندارد که گفته است:

این تکلفهای من در شعر من

«کلمینی یا حیمرای» من است^{۱۸}

و باز در بیتی دیگر می گوید:

شعر تو چون همه گویند که سحرست کمال

دوستان سخت، شعر چرا می گویند

در عالم شعر و رقابتهای شاعرانه: این اشتمها را وجهی

■ اشتراک در صورت و معنی خواه
از مقولهٔ تتبع، توارد، اقتباس،
استقبال، نظیره گویی و... باشد،
رسمی متعارف و امری طبیعی به نظر
می رسد که در میان شاعران سرزمین
کهنسال ادب پرور ما پیشینهٔ دیرینه
دارد.

الف - نمونهٔ غزلهایی که وزن، قافیه یا ردیف مشترک دارند.
(در این مثالها به ظرافتها و دقایق فن عروض و قافیه توجه
نکرده ایم).

حافظ

(ابیات حافظ از دیوان چاپ غنی - قزوینی است)

به ملازمان سلطان که رساند این دعا را
که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را

کمال / ۴۸

چه رها کنی به شوخی سر زلف دلبریا را
که از و بهم برآری همه وقت خلق ها را

قرینه های مشابهت - وزن و قافیه در این دو بیت: (در
مثالهای بعدی به جای قرینه های مشابهت (ق.م) و برای

قوافی مشترک، فقط قافیه خواهیم نوشت)

ح / که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را
- دل و جان فدای رویت بنما عذار ما را
ک / که دواي خوبرويان نرسد من گدا را
- به عطا مکن حوالت به بلا سپار ما را

حافظ

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را
که سر به کوه و بیابان تو داده ای ما را

کمال / ۶۳

طییب شهر چه تصدیع می دهد ما را
که کس نیافت به حکمت، علاج سودا را

ق. م - وزن، ردیف، قافیه:

ح / که سر به کوه و بیابان تو داده ای ما را
- که وضع مهر و وفا نیست روی زیبارا
ک / طییب شهر چه تصدیع می دهد ما را
- به نام اهل نظر نقش روی زیبارا
و دو ترکیب «سهی قدان» و «اهل نظر» در این بیتها:
ح / ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست
سهی قدان سیه چشم ماه سیما را
- به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر
به بند و دام نگیرند مرغ دانارا
ک / سهی قدان بهشت ار به سرو ما برسند
چو سایه در قدم او کشند بالا را
- ملاتم چه کنی کز ازل نگاشته اند
به نام اهل نظر، نقش روی زیبارا

حافظ

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

کمال / ۶۵

طریق عشق می ورزی رها کن دین و دنیا را
خلاص خویش می جویی مجو ناموس و دعوی را

ق. م - وزن، ردیف، مشابهت در ذکر معاشیق بی توجه به مضمون
دو بیت:

ح / من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم
که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را
ک / به نور عقل نتوان رفت راه عشق ای عاقل
ز همچون پرس اگر داری طریق حی لیلی را

حافظ

زان یار دنوازم شکریست با شکایت
گر نکته دان عشقی بشنو تو این حکایت

کمال / ۹۰

ای ابتدای دردت هر درد را نهایت
عشق تو را نه آخر شوق تو را نه غایت

ق. م - وزن، قافیه:

ح / گر نکته دان عشقی بشنو تو این حکایت



ک / آنجا که قصهٔ دوست چه جای این حکایت
ح / یارب مباد کسی را مخدوم بی عنایت
ک / سر برزد آفتابی از مشرق عنایت
ح / گویی ولی شناسان رفتند ازین ولایت
ک / پیران با کرامت مردان با ولایت
ح / زان یار دلنوازم شکرست با شکایت
ک / از رحمت تو ما را هست اینقدر شکایت
ح / زنهار ازین بیابان وین راه بی نهایت
ک / ای ابستدای دردت هر درد را نهایت

حافظ

ما را ز خیال تو چه پروای شرابست
خم گو سر خود گیر که خمخانه خرابست

کمال / ۱۸۲

روزی که به من ناز و عتابت به حسابست
آن روز مرا روز حسابست و عذابست

حافظ

روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست
می ز خمخانه به جوش آمد و می باید خواست

کمال / ۱۱۵

ای که از زلف تو خون در جگر مشک خطاست
روی زیبای تو آینهٔ الطاف خداست

ق.م - وزن، قافیه:

ق.م - وزن، قافیه:

ح / هر شربت عذیم که دهی عین عذابست
ک / آن روز مرا روز حسابست و عذابست
ح / کاین گوشه پر از زمزمهٔ چنگ و ربابست
ک / گویشیم سوی مطرب و گوشه به ربابست
ح / زین سیل دمام که درین منزل خوابست
ک / گو مرغ بیر دام که صیاد به خوابست

اشتراک در مضمون این بیت:

ح / در کنج دماغم مطلب جای نصیحت
کاین گوشه پر از زمزمهٔ چنگ و ربابست
ک / من بند تو چون بشنوم ای شیخ که چون عود
گویشیم سوی مطرب و گوشه به ربابست

حافظ

حسنت به اتفاق ملاحی جهان گرفت
آری به اتفاق جهان می توان گرفت

کمال / ۱۸۸

زلف کمند افکننت اقلیم جان گرفت
با این کمند روی زمین می توان گرفت

ق.م - وزن، ردیف، قافیه:

ح / خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت
ک / پیش تواز نخست مه آسمان گرفت
ح / آری به اتفاق جهان می توان گرفت

ح / این چه عیب است بدین بیخردی وین چه خطاست
ک / ای که از زلف تو خون در جگر مشک خطاست
ح / می ز خمخانه بجوش آمد و می باید خواست
ک / سرور راستی از قد تو می باید خواست

حافظ

سرارادت ما و آستان حضرت دوست
که هر چه بر سر ما می رود ارادت اوست

کمال / ۱۴۳

خزانهٔ دل من پر شد از محبت دوست
مباد هیچ دلی خالی از مودت دوست

ق.م - وزن و شباهت مضمون:

ح / رخ تو در نظر آمد مراد خواهیم یافت
چرا که حال نکو در قفای فال نکوست
ک / کمال خسته دل و نامراد و بی حاصل
چه باشد ار به مرادی رسد ز دولت دوست
ح / سرارادت ما و آستان حضرت دوست

ک / با این کمند روی زمین می توان گرفت

حافظ

یارب سببی ساز که یارم به سلامت

باز آید و برهاندَم از بندِ ملامت

کمال / ۲۰۱

صوفی که ز چشم تو بزد جان به سلامت

سر بر نکند تا به قیامت ز غرامت

ق.م - وزن، قافیه:

ح / باز آید و برهاندَم از بند ملامت

ک / کردند اقامت به سرکوی ملامت

ح / آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت

ک / قد قامت او برد زیاد آن قد و قامت

ح / فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت

ک / بسیار به دندان گزد انگشت ندامت

ح / کاین طایفه از کشته ستانند غرامت

ک / سر بر نکند تا به قیامت ز غرامت

ح / برمی شکند گوشه محراب امامت

ک / جز سوره واللیل نخواند به امامت

ح / بیداد لطیفان همه لطفست و کرامت

ک / صاحب نظری هست ز انواع کرامت

ح / پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت

ک / چون سایه طوباست به گرمای قیامت

نزدیکی مضمون:

ح / در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی

برمی شکند گوشه محراب امامت

ک / گر زلف کجت بیند امام از خم محراب

جز سوره واللیل نخواند به امامت

حافظ

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست

در غنچه ای هنوز و صدت عندلیب هست

کمال / ۲۸۸

گر جانب محبت نظری از حبیب هست

غم نیست گر هزار هزارش رقیب هست

ق.م - وزن، ردیف، قافیه:

ح / چون من در این دیار هزاران غریب هست

ک / گر نیست گوهری سخنان غریب هست

نزدیکی و تشابه مضمون:

ح / عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد

ای خواجه درد نیست و گرنه طیب هست

ک / با کس مگو که چاره کند درد عشق را

ای خواجه گر طیب نباشد حبیب هست

ح / در غنچه ای هنوز و صدت عندلیب هست

ک / هر جا که هست شاخ گلی عندلیب هست

حافظ

گل در بر و می در کف و معشوق به کامت

سلطان جهانم به چنین روز غلامت

کمال / ۲۵۴

ما را نه غم تنگ و نه اندیشه نامت

در مذهب ما مذهب ناموس حرامت

ق.م - وزن، قافیه:

ح / بی روی تو ای سرو گل اندام حرامت

ک / در مذهب ما مذهب ناموس حرامت

ح / در مجلس ما ماه رخ دوست تمامت

ک / ما را ز لب لعل تو یک جرعه تمامت

ح / چشم همه بر لعل لب و گردش جامت

ک / رخ بر رخ جانانه و لب بر لب جامت

ح / و آن کس که چو ما نیست در این شهر کدامت

ک / ای مطرب رهزن ره میخانه کدامت

ح / همواره مرا کوی خرابات مقامت

ک / چون دید که میخانه به از هر دو مقامت

نزدیکی و تشابه مضمون:

ح / از نام چه پرسی که مرا نام ز سنگت

ک / ما را نه غم تنگ و نه اندیشه نامت

ح / همواره مرا کوی خرابات مقامت

ک / چون دید که میخانه به از هر دو مقامت

ح / چشم همه بر لعل لب و گردش جامت

ک / ما را ز لب لعل تو یک جرعه تمامت



حافظ

ک / عاشقان را نبود در دو جهان جای نشست
 ح / گفت ای عاشق دیرینه من خوابت هست
 ک / هستی ما همه نی، نیستی ما همه هست
 ح / که ندادند جز این تحفه به ما روز الست
 ک / ما درین دیرفتادیم هم از روز الست
 ح / اگر از خمر بهشت است و گراز باده مست
 ک / رند و دیوانه و قلاش و خراباتی و مست
 ح / ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست
 ک / ساقی عشق جو پیمانۀ ناموس شکست

حافظ

اگر به مذهب تو خون عاشقت مباح
 صلاح ما همه آنست کان تو راست صلاح

کمال / ۳۰۳

زمن که عاشق و رندم مجوی زهد و صلاح
 که روز مستم و شب هم، زهی صباح و رواج

ق.م - وزن، قافیه:

ح / صلاح ما همه آنست کان تو راست صلاح
 ک / در آن نظر بودارخوانمت ز اهل صلاح
 ح / که آشنا نکند در میان آن ملاح
 ک / همان حکایت کالبحر دان و الملاح
 ح / وجود خاکی ما را ازوست ذکر رواج
 ک / که روز مستم و شب هم زهی صباح و رواج
 ح / اگر به مذهب تو خون عاشقت مباح
 ک / گرفته اند تماشای روی خوب، مباح
 ح / ز رند و عاشق و مجنون کسی نیافت صلاح
 ک / / زمن که عاشق و رندم مجوی زهد و صلاح

نزدیکی مضمون:

ح / صلاح و توبه و تقوی زما مجو حافظ
 ز رند و عاشق و مجنون کسی نیافت صلاح
 ک / / زمن که عاشق و رندم مجوی زهد و صلاح
 که روز مستم و شب هم زهی صباح و رواج

کمال: غزلی دیگر به همین وزن و قافیه دارد که مطلعش اینست:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست
 پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست

کمال / ۲۵۵

ما در این دیرفتادیم هم از روز الست
 رند و دیوانه و قلاش و خراباتی و مست

ق.م - وزن، قافیه:

ح / پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست
 ک / تا نیاریم سر زلف دلارام به دست
 ح / نیمشب دوش به بالین من آمد بنشست

چو شمع روز برافروخت از نسیم صبح
بریز باده گلگون در آنگون اقداح/ ۳۰۱

ح / با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد
ک / چونست که در عهد تو این رسم بر افتاد

حافظ

کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود
بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود

کمال ضمن تضمین مصراعی از سعدی به صراحت
می گوید که این غزل را به استقبال غزل سعدی سروده است:

گفتیم جوابی نه کم از گفته سعدی
بل کاین دو غزل خوبتر از یکدیگر افتاد
این لاف نه در خورد کمالست ولیکن
«با رستم دستان بزند هر که در افتاد»

کمال / ۳۱۲

اگر تو فخر نداری به دلق گرد آلود
ایاز خاص نباشی به حضرت محمود

حافظ

دست در حلقه آن زلف دو تا نتوان کرد
تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد

و / ۲۵۲

بکوش تا به کف آری کلید گنج وجود
که بی طلب نتوان یافت گوهر مقصود

کمال / ۳۶۴

پیش رویت صنما وصف قمر نتوان کرد
نسبت حقه لعلت به شکر نتوان کرد

ق.م - وزن، قافیه:

ح / بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود
ک / که قد سیانش به تعظیم کرده اند سجود
ح / وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود
ک / ایاز خاص نباشی به حضرت محمود

ق.م - وزن، ردیف، تشابه مضمون:

ح / عارضش را به مثل ماه فلک نتوان گفت
نسبت دوست به هر بی سروپا نتوان کرد
ک / پیش رویت صنما وصف قمر نتوان کرد
نسبت حقه لعلت به شکر نتوان کرد
ح / آنچه سعی است من اندر طلبت بنمایم
اینقدر هست که تغییر قضا نتوان کرد
ک / گفتم از غم به وصال تو گریزم لیکن
پیش شمشیر قضا - هیچ سپر نتوان کرد

حافظ

پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد
وان راز که در دل بنهفتم به در افتاد

کمال / ۳۳۷

باز این دل غمدیده به دام تو در افتاد
بس مرغ همایون که به تیر نظر افتاد

حافظ

اگر به باده مشکین دلم کشد شاید
که بوی خیر ز زهد ریا نمی آید

ق.م - وزن، ردیف، قافیه:

ح / وان راز که در دل بنهفتم به در افتاد
ک / باز این دل غمدیده به دام تو در افتاد
ح / ای دیده نگه کن که به دام که در افتاد
ک / بس مرغ همایون که به تیر نظر افتاد
ح / چون ناله بسی خون دلم در جگر افتاد
ک / کان تیر نخستین که زدی بر جگر افتاد
ح / بس کشته دل زنده که بر یکدیگر افتاد
ک / بل این دو غزل خوبتر از یکدیگر افتاد

کمال / ۳۷۴

جهان به خواب و دمی چشم من نیاساید
چو دل بجای نباشد چگونه خواب آید

ق.م - وزن، قافیه:

ح / طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم
گسسته بسبخشد و بر بندگان بسبخشاید



ک / کسی که در دل شب خواب بیغمی کرد دست
برآب دیده بیچارگان نجشاید
ح / که این مخدره در عقد کس نمی باید
ک / که نیکوی و جوانی به کس نمی باید
ح / که بسوسه تورخ ماه را بیالاید
ک / بکش مگو که به خون دست من بیالاید

حافظ

چه مستی است ندانم که رو به ما آورد
که بود ساقی و این باده از کجا آورد

کمال / ۵۴

صبا ز دوست پیامی به سوی ما آورد
به همدمان کهن دوستی بهجا آورد

حافظ

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

کمال / ۳۸۰

چشمت به سعی غمزه در حقه باز کرد
زلفت به ظلم دست تطاول دراز کرد

ق.م - وزن، ردیف، قافیه:

ح / که بود ساقی و این باده از کجا آورد
ک / ندانم این همه بارانی از کجا آورد
ح / برآر سر که طیب آمد و دوا آورد
ک / برآر سر که طیب آمد و دوا آورد (تضمین)
ح / چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد
به همدمان کهن دوستی بهجا آورد

ق.م - وزن، ردیف، قافیه:

حافظ

گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود
پیش پایی به چراغ تو بینم چه شود

کمال / ۴۸۱

گر تو از پرده به ما رخ بنمایی چه شود
وردری بر من درویش گشایی چه شود

ق.م - وزن، ردیف:

ح / دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد
ک / شد بیشتر به روی تو چندان که ناز کرد
ح / ز آنچه آستین کوتاه و دست دراز کرد
ک / زلفت به ظلم دست تطاول دراز کرد
ح / عشقش به روی دل در معنی فراز کرد
ک / چون ناله ام شنید زوان در فراز کرد
ح / ما را خدا ز زهد ریایی نیاز کرد
ک / ناز تو از نعیم مرایی نیاز کرد

حافظ

چو دست بر سر زلفش زخم بتاب رود
ور آشتی طلبم با سر عتاب رود

کمال / ۴۴۰

ز ماهتاب جمالت ز ماه، تاب رود
چه جای ماه، سخن هم در آفتاب رود

ق.م - وزن، ردیف، قافیه:

حافظ

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد
بنده طلعت آن باش که آنی دارد

کمال / ۴۸۳

گرچه سرو چمن از آب روانی دارد
توان پیش قلدت گفت که جانی دارد

ق.م - وزن، ردیف، قافیه:

ح / شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد
ک / کمرش بست خیالی که میانی دارد
ح / بنده طلعت آن باش که آنی دارد

ح / وگر به روز شکایت کنم به خواب رود
ک / خیال خواب چنانش بزن که خواب رود
ح / کسی ز سایه این در به آفتاب رود
ک / چه جای ماه، سخن هم در آفتاب رود

ک / بر دل و دیده گران نیست گرآنی دارد
 ح / نه سواربست که در دست، عنانی دارد
 ک / باکسی گوی که در دست عنانی دارد
 ح / که به امید تو خوش آب روانی دارد
 ک / گرچه سرو چمن از آب روانی دارد
 ح / هرکسی بر حسب فکر گمانی دارد
 ک / عاشق پاک نظر راست گمانی دارد

حافظ

کی شعر ترانگیزد خاطر که حزین باشد
 یک نکته ازین معنی گفتیم و همین باشد

کمال / ۴۸۹

گر مه به زمین باشد آن زهره جبین باشد
 دوری طلبید از ما مه نیز چنین باشد

ق.م - وزن، ردیف، قافیه:

ح / یک نکته ازین معنی گفتیم و همین باشد
 ک / یک نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد
 ح / صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد
 ک / انگشت نما خاتم از نقش نگین باشد
 ح / در دایره قسمت، اوضاع چنین باشد
 ک / دوری طلبید از ما مه نیز چنین باشد
 ح / کان شاهد بازاری وین پرده نشین باشد
 ک / تا در خم ابرویش دل گوشه نشین باشد

تشابه مضمون - ظاهراً مضمون این بیت کمال که می گوید:
 گفتار کمال ارزد هر بیت به دیوانی
 یک نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد

متأثر از این دو بیت حافظ تواند بود

کی شعر ترانگیزد خاطر که حزین باشد
 یک نکته ازین معنی گفتیم و همین باشد
 - دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه
 یک بیت ازین قصیده به از صد رساله بود

حافظ

از دیده خون دل همه بر روی ما رود
 بر روی ما ز دیده چه گویم چهاررود

کمال / ۴۹۲

گیرم که از تو بر من مسکین جفا رود
 سلطان تویی کسی به تظلم کجا رود

ق.م - وزن، ردیف، قافیه:

ح / از دیده خون دل همه بر روی ما رود
 ک / بی خواست بر زبان تو دشنام ما رود
 ح / گر ماه مهر پرور من در قبا رود
 ک / کز رشک آن چو غنچه به زیر قبا رود
 ح / بر روی ما ز دیده چه گویم چهاررود
 ک / من بعد از آب دیده بر او تا چهاررود

تشابه مضمون:

ح / از دیده خون دل همه بر روی ما رود
 بر روی ما ز دیده چه گویم چهاررود
 ک / رفت آنچه رفت ز آتش دل بر سر کمال
 من بعد از آب دیده بر او تا چهاررود

حافظ

دلی که غیب نمایست و جام جم دارد
 ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد

کمال / ۵۰۷

مرا ز خاک ره آن مه همیشه کم دارد
 بدین مثابه گدا را که محترم دارد

ق.م - وزن، قافیه:

ح / دلی که غیب نمایست و جام جم دارد
 ک / هزار یار از آن جام به که جم دارد
 ح / به دست شاه وشی ده که محترم دارد
 ک / بدین مثابه گدا را که محترم دارد
 ح / غلام همت سرورم که این قدم دارد
 ک / که چشم آرزوی خاک آن قدم دارد

حافظ

حسب حالی نوشتی و شد ایامی چند
 محرمی کو که فرستم به تو بیغامی چند



کمال / ۵۲۱

ح / ز کوی میکده دوشش به دوش می بردند
امام شهر که سجاده می کشید به دوش
ک / به خواب شیخ حرم دید دوش مستی را
نشسته بر در کعبه به خضر دوش به دوش

می برند از تو جفا بی سرو سامانی چند
چند ریزی به جفا خون مسلمانی چند

ق.م - وزن، قافیه:

نزدیکی مضمون:

ح / پیر میخانه چه خوش گفت به دردی کش خویش
که مگو حال دل سوخته با خامی چند
ک / زاهدان فایده عشق ندانند که چیست
نکنند فایده این نکته به نادانی چند

کمال با همین وزن و قافیه یک غزل دیگر دارد که مطلعش اینست

زهی کشیده کمان ابروی تو تا بن گوش
دمیده سبزه خطت به گرد چشمه نوش

۱۲۳/

حافظ

شراب تلخ می خواهم که مرد افکن بود زورش
که تا یکدم بیاسایم ز دنیا و شر و شورش

کمال / ۶۱۹

دل مسکین که می بینی ازینسان بی زر و زورش
به کوی میکده کردند خوبان مفلس و عورش

حافظ

برد از من قرار و طاقت و هوش
بت سنگین دل سیمین بنا گوش

کمال / ۶۱۳

به خواب آن چشم میگون دیده ام دوش
هنوز از ذوق آنم مست و مدهوش

ق.م - وزن، قافیه:

ح / که تا یکدم بیاسایم ز دنیا و شر و شورش
ک / که شیرینیش بسیار و از آن افزون شر و شورش
ح / مذاق حرص و آز ای دل بشوی از تلخ و از شورش
ک / که سازد باده تلخ تو آب دیده ها شورش
ح / به شرط آنکه ننمایی به کج طبعان دل کورش

ق.م - وزن، قافیه:

ح / نگردد مهرت از جانم فراموش
ک / من از شادی کنم خود را فراموش
ح / بت سنگین دل سیمین بنا گوش
ک / که طزارست دائم بر بنا گوش

ک / که زاهد افعی وقتست و می سازم بدین کورش
ح / که من پیمودم این صحرا نه بهرامست و نه گورش
ک / نماند محتسب و آنها بماند بر سرگورش
ح / سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش
ک / کنون چون جوشد اندر خاک و هر سو می کشد مورش

حافظ

سحرز هاتف غییم رسید مژده به گوش
که دور شاه شجاعست می دلیر بنوش

کمال / ۶۱۵

چه گفت با تو شنیدی رباب و عود به گوش
زکس مترس و به بانگ بلند باده بنوش

حافظ

مجمع خوبی و لطفست عذار جو مهش
لیکش مهر و وفا نیست خدا یا بدهش

ق.م - وزن، قافیه:

ح / مکن به فسق میاهات و زهد هم مفروش
ک / حریف قلب شناس است زاهدی مفروش

کمال / ۶۲۸

گنه دیده گرانیست که کردم نگهش
دل مینیاد شب و روز بجز در گنهش

ک / که من ز دست تو خواهم گرفت خود سرخویش
 ح / چهارست در سر این قطره محال اندیش
 ک / چنانکه نشنوم این بار پند نیک اندیش

حافظ

دوش با من گفت پنهان کاردانی تیز هوش
 وز شما پنهان نشاید کرد سر می فروش

کمال / ۶۳۶

یار خرمن سوز من گو روی گندم گون بیوش
 ورنه خواهد سوخت خرمن هرکه را عقلست وهوش

ق.م - وزن، قافیه:

ح / گفتمت چون در حدیثی گر توانی داشت گوش
 ک / بر حدیث نازکت یک یک چو بنهادند گوش
 ح / وز شما پنهان نشاید کرد سر می فروش
 ک / از چه شد یار این چنین گندم نمای جو فروش
 ح / زهره در رقص آمد و بریبط زنان می گفت نوش
 ک / کز لبش بر وعده بوس آب حیوان کرد نوش
 ح / نی گرت زخمی رسد آبی چو چنگ اندر فروش
 ک / از درختان چمن برخاست افغان و خروش
 ح / زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش
 ک / بر حدیث نازکت یک یک چو بنهادند گوش
 ح / یا سخن دانسته گوی ای مرد عاقل یا خموش
 ک / عنذلیب از صد ورق بر گفت حال و گل خموش

حافظ

سحر به بوی گلستان دمی شدم در باغ
 که تا چو بلبل بیدل کنم علاج دماغ

کمال / ۶۴۲

کنار آب و لب جو بیار و گوشه باغ
 خوشست با صنی سرو قد به شرط فراغ

ق.م - وزن، قافیه:

ح / که بود در شب تیره به روشنی چو چراغ
 ک / چنین شبان و شبستان دلا بجو به چراغ
 ح / که داشت از دل بلبل هزارگونه فراغ



ق.م - وزن، قافیه:

ح / لیکش مهر و وفا نیست خدایا بداهش
 ک / تا کی این بخل تو دشنام ندادی بداهش
 ح / بکشد زارم و در شرح نباشد گنجهش
 ک / دل میناد شب و روز مگر در گنجهش
 ح / گرچه خون می چکد از شیوه چشم سیهش
 ک / باز بر روی رقیب افکن و گردان سیهش

حافظ

دلم رمیده شد و غافلم من درویش
 که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش

کمال / ۶۴۲

مرا به گفت کسان چون قلم مران از پیش
 که من ز دست تو خواهم گرفت خود سرخویش

ق.م - وزن، قافیه:

ح / که دل به دست کمان ابرویست کافر کیش
 ک / که صبر آن نکنند دل که برکشی از کیش
 ح / که موج می زندش آب نوش بر سر نیش
 ک / در آن نظاره به حیرت فرورود سر نیش
 ح / گرم به تجربه دستی نهند بر دل ریش
 ک / رود هر آینه خون چون دهن گشاید ریش
 ح / چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش



ک / خوشست با صنمی سرو قد به شرط فراغ
ح / نهاده لاله ز سودابه جان و دل صد داغ
ک / که لاله دارد ازین درد بر دل این همه داغ

حافظ

فاش می گویم و از گفته خود دلشادم
بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

کمال / ۶۷۴

باز در عشق یکی دل به غلامی دادم
خواجه را گو که بیاید به مبارکبادم

ق.م - وزن، قافیه:

ح / که درین دامگه حادثه چون افتادم
ک / منم آن برگ که از شاخ جدا افتادم
ح / چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم
ک / که به مکتب الف و بی بنوشت استادم
ح / هر دم آید غمی از نوبه مبارکبادم
ک / خواجه را گو که بیاید به مبارکبادم

حافظ و کمال هر دو، غزل خود را تحت تأثیر غزل سعدی سروده اند که این مطلع دارد:

من از آن روز که در بند توأم آزادم
پادشاهم که به دست تو اسیر افتادم

و حافظ مصرعی ازین غزل را تضمین کرده است:

حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی
من از آن روز که در بند توأم آزادم

حافظ

بگذار تاز شارع میخانه بگذریم
کز بهر جرعه ای همه محتاج این دریم

کمال / ۷۱۶

ساقی بیار شیشه می تا بهم خوریم
کز جرخ شیشه باز جگر خون جو ساغریم

ق.م - وزن، قافیه:

ح / گر غم خوریم خوش نبود به که می خوریم

ک / ساقی بیار شیشه می تا بهم خوریم
ح / ما نیز هم به شعبده دستی بر آوریم
ک / و ر چنگمان به دست نیاید نی آوریم
ح / با خاک کوی دوست به فردوس ننگریم
ک / بردار پرده تا که رخت سیر بنگریم
ح / کز بهر جرعه ای همه محتاج این دریم
ک / دیگر به کس مگوی که ما خاک آن دریم
ح / با خاک آستانه این در به سر بریم
ک / ماهم بر آن سریم که با او به سر بریم

دو غزل دیگر نیز به همین وزن و قافیه در دیوان کمال هست که مطلع آنها ذیلاً نقل می شود:

بگذار تا به گلشن روی تو بگذریم / ۶۸۳
- ما با غم تو خرم و آسوده خاطریم / ۷۴۰
زان لب به کام، شکری نی و شا کریم

به نظر می رسد حافظ و کمال ازین غزل سعدی استقبال کرده اند:

بگذار تا مقابل روی تو بگذریم
دزدیده در شمایل خوب تو بنگریم

حافظ

به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم
بیا کز چشم بیماریت هزاران درد بر چینم

کمال / ۶۹۷

چه خوشتر دولتی زینم که دایم با تو بنشینم
که سیری نیست از رویت مرا چندان که می بینم

ق.م - وزن، قافیه:

ح / به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم
ک / اگر بیدل نیم جانا من از عشق تو بیدینم
ح / مرا روزی مباد آن دم که بی یاد تو بنشینم
ک / چه خوشتر دولتی زینم که دایم با تو بنشینم
ح / که سلطانی عالم را طفیل عشق می بینم
ک / که سیری نیست از رویت مرا چندان که می بینم
ح / حرامم باد اگر من جان به جای دوست بگزینم
ک / که جان بر یک سر موی تو نتوانم که بگزینم

ح / اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم
ک / نبیند کس به خواب اکنون که باشد سر به بالینم

تشابه مضمون:

ح / اگر بر جای من گیری گزیند دوست حاکم اوست
حرامم باد اگر من جان به جای دوست بگزینم
ک / لب را چون نگویم کز دهانت هست نازکتر
که جان بر یک سر موی تو نتوانم که بگزینم

حافظ

گرچه افتاده ز زلفش گرهی در کارم
همچنان چشم امید از کرمش می دارم

کمال / ۷۲۱

سرکه بر پایی تو بنهادم از آن بردارم
تا بدین جرم و خطا جان به غرامت دارم

ق.م - وزن، قافیه:

ح / کون نسیمی ز عنایت که کند بیدارم
ک / دلم، آن مه که ز عشقش همه شب بیدارم

حافظ

در خرابان مغان گر گذر افتد بارم
حاصل خرقة و سجاده روان در سازم

کمال / ۷۲۴

شوخ چشمیم کشد دل که گشدد از نازم
همتی دار که خود را بر بار اندازم

ق.م - وزن، قافیه:

ح / خازن می‌کده فردا نکند در، بازم
ک / که نوی رنجه و آبی به عیادت، بازم
ح / حاصل خرقة و سجاده، روان در بازم
ک / در نهان یک هنرم هست که شاهد بازم
ح / چشم تر دامن اگر فاش نکردی رازم
ک / هرگز از پرده برون می نفتادی رازم
ح / همچو زلفت همه را در قدمت اندازم
ک / همتی دار که خود را بر او اندازم

تشابه مضمون:

ح / سر سودای تو در سینه بماندی پنهان
چشم تر دامن اگر فاش نکردی رازم
ک / پیش مردم اگر از دیده نفتادی اشک
هرگز از پرده برون می نفتادی رازم

حافظ

خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم
دل از پی نظر آید به سوی روزن چشم

کمال / ۷۷۲

مهی نشست خیال رخت به خانه چشم
تو ماهی از تو ستانیم ماهیانه چشم

ق.م - وزن، ردیف:

نزدیکی و تشابه مضمون:

ح / بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو
ز گنج خانه دل می کشم به روزن چشم
ک / شه بتانی و شاهان چنانکه گنج نهند
نهد خیال لب لعل در خزانه چشم
ح / به مردمی که دل دردمند حافظ را
مزن به ناوک دلدوز مردم افکن چشم

حافظ

ز دست کوتاه خود ریز بارم
که از بالا بلندان شرمسارم

کمال / ۷۵۹

مریض عشقم و درد تو دارم
ز دردت تا ابد سر بر ندارم

ق.م - وزن، قافیه:

ح / وگرنه سر نه شیدایی بر آرم
ک / به جان اینک مرادش می بر آرم
ح / که شب تا روز اختر می شمارم
ک / من این خود عین درمان می شمارم
ح / کسه زور مردم آزاری ندارم
ک / بگفتاگر بمرید غم ندارم



حافظ

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن
منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن

کمال / ۸۰۴

چو زلف یار ز خود لازمست بریدن
گر اختیار کنی خاک پاش بوسیدن

ق.م - وزن، قافیه:

ح / که گرد عارض خوبان خوشست گردیدن
ک / که گرد موی میانان خوشست گردیدن
ح / منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن
ک / چو شمع جمع ادب نیست در میان دیدن
ح / که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن
ک / گر اختیار کنی خاک پاش بوسیدن

حافظ

چون شوم خاک رهش دامن بيفشانند زمن
ور بگویم دل بگردان رو بگرداند زمن

کمال / ۸۱۴

دلبر نازک دل من هر زمان رنجد زمن
گر لبش گویم به جان ماند بجان رنجد زمن

ق.م - وزن، ردیف:

تشابه موضوع با مضمونهای متفاوت در این دو غزل قابل تأمل است.

حافظ

نکنه ای دلکش بگویم خال آن مه رو بین
عقل و جان را بسته زنجیر آن گیسو بین

کمال / ۸۲۵

زیر پا دامن کشان زلف دوتای او بین
برزمین افتاده چندین سر برای او بین

ق.م - وزن، ردیف:

حافظ

فاتحه ای جو آمدی بر سر کشته ای بخوان
لب بگشاکه می دهد لعل لب به مرده جان

کمال / ۸۲۷

سوخت به داغ غم چنان دل که نماند ازو نشان
پیش من آ، دمی نشین آتش جان من نشان

ق.م - وزن، قافیه:

ح / نبض مرا که می دهد هیچ ز زندگی نشان
ک / داد ز آب زندگی خالی لب توأم نشان

حافظ

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن
مقدمش یارب مبارکباد بر سرو و سمن

کمال / ۸۲۸

سوخت جانم تا ز پا افتاد زلفت بر ذقن
تشنه را جاد: سوزد آری چون به جاه افتد رسن

ق.م - وزن، قافیه:

ح / شهسوارا چون به میدان آمدی گویی بزین
ک / ای صبا چندان که پایش بشکنی بر وی بزین
ح / بر شکن طرف کلاه و برقع از رخ برفکن
ک / چون مسلمان شد بگو زنار در آتش فکن
ح / تا ازین جام زرافشان جرعه ای بخشد به من
ک / نقش آن بستم به دل چون بود هر دو نقش من

حافظ

دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن
در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن

کمال / ۸۳۸

گر سر ز تیغ تیزت دارد سر بریدن
من بار سر نخواهم بار دگر کشیدن

ق.م - وزن، قافیه:

ح / از دوستان جانی مشکل بود بریدن
ک / گر سر ز تیغ تیزت دارد سر بریدن
ح / گه سر عشق بازی از بلبلان شنیدن